




هياهو

محمد طایفه ایرانی 

پی‌ام دریافتی در پیج همکاران ستاد مرکز بود که موضوع داستان‌سرایی صندوق قرض‌الحسنه شاهد را با ذهنم گره می‌زد. خبر آمده بود ده صبح یکشنبه ۲۱ آذر در نمازخانه برای داستان‌سرایی گرد هم جمع شویم. خدای من، مالی و اعتباری کجا! قصه و داستان کجا! یعنی چی!؟

دقایقی قبل از ساعت ده صبح بود که همکاران حوزه اداری در طبقات ساختمان می‌چرخیدند و می‌گفتند: «برید پایین... برید نمازخانه... برید جلسه... مراسم شروع شده... دکتر اومده...» با این هياهو و سبک و سیاق اطلاع‌رسانی، کتم را پوشیدم و آماده شده بودم که تعدادی از همکارانم آمدند و گفتند: «می‌شه ما نیایم... کار داریم... کارمون مونده...» خودم هم مردد بودم و گفتم: «نه بریم، بریم ببینیم چی هست، حداقلش کیک و ساندیس رو می‌خوریم» و این بیت شعر را پیش خودم مرور می‌کردم: «این همه لشکر اومده / به عشق دکتر اومده.»

مراسم با یاد و نام خداوند متعال شروع شد. دکتر کریمی داستانش را از روزنامه جهان اقتصاد خواند. دکتر علی‌بخشی و آقای شابهاری هم خاطرات خود را در قالب داستان خواندند... سلول‌های مغزم داشت به نوع تفکرات دقایق قبل تلنگر می‌زد. چه فکری، چه ایده و طرح جالبی... می‌توانیم تجربه‌های ارزشمندان را به شکل داستان و داستانتک با دیگران سهیم شویم و به راحتی انتقال دانش و تجربه کنیم و حتی عزیزانی که در آینده به صندوق ملحق می‌شوند، با خواندن این مطالب، به خبرگی لازم در اجرای مجموعه مقررات و قوانین می‌رسند.